

دمی با حزین

۱

خدای را بسیار شاکریم که اینک پس از انتشار چند ویژه‌نامهٔ مستقل «قند پارسی» از جمله ویژه‌نامه‌های «مولانا جلال‌الدین بلخی»، «بیدل دهلوی»، «نسخ خطی هند» و «سفرنامه‌های فارسی هند» اینک به‌بهانهٔ برگزاری سی‌امین گردهمایی سراسری انجمن استادان فارسی هند در بنارس و دیدار با این شاعر بزرگ و کم‌نظیر ادب فارسی، ویژه‌نامهٔ «حزین و بنارس» را پیشکش‌تان می‌کنیم و همین‌جا در این آغازینهٔ سخن و با صدایی رسا می‌گوییم که شمارهٔ بعدی این ویژه‌نامهٔ «کشمیر و زبان فارسی» است که اگر عمری باشد در بهارین روزهای سال ۱۳۸۹ خورشیدی این ویژه‌نامه میهمان نگاه مهربان شما خواهد بود. باشد که با مدد و یاری استادان، دانشجویان و پژوهشگران این زبان، شماره‌ای آبرومند و سرشار از طراوت و تازگی را تقدیم پارسایان پارسی کنیم. اینک این ماییم و این شما و این ویژه‌نامهٔ شاعر بزرگ پارسی‌زبانان، حزین لاهیجی و بنارس.

۲

می‌گویند حزین لاهیجی شاعری متکبر بود و به‌شاعران هند چندان بها نمی‌داد، به‌اعتقاد من شاعری که چنین فروتنانه سخن می‌گوید هرگز تکبریش نیست که این خود شکستن است در جناب کبریای حضرت دوست که هر چه هست همه اوست:

یارای زبان کو که ثنای تو کنم توصیف کمال کبریایی تو کنم
چیزی به‌بساط ما تهیدستان نیست جانی که تو داده‌ای فدای تو کنم

گاهی بر تکبرِ خلاق تکبرِ ورزیدن عین صواب است و شاید که شیخ علی حزین از دست متکبران روزگارش آن گونه تُنک مزاج و تنگ حوصله شده بود.

از آن هفتاد خوان رنج و دربدری که دامنگیر این علامه غریب شده بود در چند خوان می‌توان بیشتر به‌دیده تأمل نگریست که یکی از آنان، حسرت بر روزگاری است که کودکی و نوجوانی حزین در ناز و نعمت معنوی آن رقم خورده بود. دیدار با بزرگان علم و اجتهاد و مردانی که در قرون بعد عظمت‌شان بیشتر به چشم می‌آید. خانه بی‌ریای ابوطالب لاهیجی، حزین و سه برادر مهربان که دست پر آشوب روزگار گلویشان را بی‌رحمانه فشرد و تا آنان را در جوانی و نوجوانی مهمان گور نکرد، آرام نشست، مادری که او هم چون خدیجه در روزگار سختی در شعب ابی‌طالب آن روز اصفهان و تاخت و تازهای ناجوانمردانه حرامیان جان به‌جان آفرین تسلیم می‌کند و پدری شب زنده دار و عاشق که دیگر بانگ قرآنش در خانه نمی‌پیچد، و حالا آمده است به بنارس و می‌گوید هی! پسر! پدر، مرا به اصفهان که روانه می‌کرد، گفت بازگرد، در غریبستان مانده‌ای که چه؟ نکند از نسل تو فردا سجده جز بر خدای لاشریک برند. دربدری، گرسنگی و شنیدن تهمت‌ها و رنج‌ها بر مردی که نژاده و اصیل از اعماق تاریخ برشده است و آن همه میراث ارزشمند نیاکان را بردوش کشیده است، مردی از نسل راستین سلمان آن پارسای پاک، آشنا با زند و پازند، شوریده‌ای بی‌قرار که الحان باربد و چنگ نکیسا را فراموش نکرده است و چرخش‌های مولانا و تلخی‌های شمس تبریزی و رندی‌های حافظ و طبع سعدی و علم و حکمت خواجه نصیر و ابن سینا، نثر بیهقی و حال شوریده حسنگ وزیر و دلتنگی‌های حلاج را در بغداد روزگار، با تهجد و شب زنده‌داری و درس قرآن و چهارده روایت آن توأم کرده است. من حزین را اینگونه دیده‌ام!

خود را لحظه‌ای به جای او بگذاریم و از منظر دلتنگی‌های او جهان را بنگریم، حال حزین حال انبار باروتی است که با یک جرعه درمی‌گیرد گفته‌اند که حزین در زندگی همسری اختیار نکرد، اما کاش انیس و مونس می‌داشت این بزرگمرد تا از رنج‌های دنیایی‌اش اندکی می‌کاست، اما روزگار با او رفیق بود و نبود. حزین را باید بی‌تعصب دید و با همان - گاه از جنس غرور و تکبرش - و باید دید که دیگران با او به چه زبانی سخن گفته‌اند. آیا کبریت کشیدند بر این انبار باروت؟ یا آبی به دستش دادند و گفتند: هی غریبه مسافر! سلام، مانده نباشی.

از انصاف نباید گذشت که بسیاری از مردان بزرگ سرزمین هند به او آب گوارا تعارف کردند و برخی نیز در کنار دکان این ابریشم فروش، دکان کرباس فروشی خود را تخته شده دیدند، پس باید کبریت می کشیدند بر ابریشم و می کوفتند بر طبل ناسازگاری و با هزار بازی و مرتاضی با او همان می کردند که پیش از این با قاضی...
 حزین می داند که مؤمن فقط در برابر خدا می شکند نه در برابر خلق. اما این مرد با خلق خدا نیز چندان غریبه نیست. به شهادت برخی تذکرها و تذکره نگاران او در حُسن مجاورت بی نظیر است. صاحب تذکره حسینی، میر حسین دوست سنبهلی در بنارس به خانه حزین وارد می شود و در تذکره اش در سال ۱۱۶۳ هجری درباره وی می نویسد:

”در فن شعر او ید بیضاست به طور قدیم و جدید و در حسن مجاورت بی نظیر است...“

و حزین سختی کشیده است. حکایت حزین حکایت آن کودکی است که در مسابقه دو استقامت حتی در میان بزرگان اول شده بود. از او پرسیدند تو چگونه به این مقام رسیدی؟ گفت خانه ما با مدرسه مان به اندازه چند تپه راه فاصله داشت و در روستای ما هیچ وسیله ای هم نبود و من باید هر روز برای رسیدن به مدرسه این همه راه را می دویدم.

او سخت گیر است، بسیار سخت گیر، بر خود سخت می گیرد و این همه راه را یک نفس دویده است، آن همه کتاب که می گوید خوانده ام را به اعتقاد من براستی خوانده و آنجا که در تذکره احوال از پدر و مادر یاد می کند که نگران بی خوابی های او بودند از همین اشتیاق عمیق ناشی می شود. مگر در روزگار ما علما بی بدیل طباطبایی و شاگرد بی بدیلش شهید مرتضی مطهری و آقا بزرگ طهرانی... نبودند با صدها تألیف و رساله و مگر در همان روزگار حزین بزرگمردی چون علامه محمد باقر مجلسی نبود که تنها شمار مجلدهای بحارالانوارش در چاپ امروزی از یکصد جلد در می گذرد. سی چهل جلد کتاب که چیزی نیست که دوستان در نوشتنش شک می کنند که من این طفل ابجدخوان مدرسه ادبیات نیز تا امروز شمار تصنیفاتم از سی جلد گذشته است و دوستانی دارم با بیش از یکصد کتاب و تصنیف و تحقیق. این اگر از من و ما در

روزگار حواس پرتی‌ها و بوق‌های سرسام آور و زندگی ماشینی برآید، صد البته که از حزین نیز برمی‌آید. این را هم اضافه کنم که دوستان پژوهشگر در باره حزین این نکته را نیز در نظر داشته باشند که پدر حزین وقتی از لاهیجان در طلب علم به اصفهان می‌آمد، پدر از مال دنیا چیزی به او نداد که مبادا فرزندش در اصفهان سکنی گزیند و به وطن اصلی بازنگردد و ابوطالب از راه استنساخ کتاب‌های علمی برای این و آن از راه خوشنویسی بخشی از هزینه‌های زندگی‌اش را تأمین می‌کرد و حزین وقتی از پنج هزار نسخه در خانه پدری‌اش در روزهای تاراج اصفهان سخن می‌گوید، به اعتقاد من راست می‌گوید، ابوطالب با پسرانش به گمان من کاتبان فروتن آن نسخه‌ها بودند و حزین از نوجوانی و بل از کودکی این راه دشوار را انتخاب کرده بود و مددکار و یار پدر نیز بود. دریغا که دیر نیاید ایام و دریغا و دریغ.

حزین آن‌گونه که خود می‌گوید در نوجوانی در کنار آن همه استاد و در کنار پدری که علامه روزگار خویش بود و مردانی به بزرگی مجلسی به دیدارش می‌آمدند سعادت داشتن پیر و مرئی و عالم و عارف شوریده حالی به نام شیخ خلیل الله طالقانی را نیز داشت. مردی که طبع شعری حزین بیش از همه وامدار او و تخلص حزین نیز هدیتی از جانب اوست و در کنار علم و معرفت گاه اگر به تفنن شعری می‌سراید، تا این پایه شکوهمند و زیباست:

ای شوخ بیا در دل درویش نشین کان نمکی بر جگر ریش نشین
از هجر تو دامنم گلستان شده است یک دم به کنار کشته خویش نشین

۳

به گمان من اگر حزین مثلاً حزین لکهنوی یا حزین دهلوی بود، شاید روزگارش از این بهتر بود.

در برنامه بزرگداشت حزین که همین ماه قبل با صادرات استاد عابدی عزیز در دهلی‌نو برگزار کرده بودیم، استاد ارزنده ادب فارسی ما و شما استاد امیر حسن عابدی نکته‌ای فرمودند که به گمانم حرف اصلی حزین در آن روزگار هم همین بود و اگر امروز من به عنوان میراثدار حزین همین جمله را بگویم شاید که از ناحیه برخی دوستان

مورد طعن و ملامت نیز قرار بگیرم. و از شما چه پنهان که این در مورد خود ما هم صدق می‌کند. جمله استاد عابدی این است:

”دهلی نیز زمانی مرکز علم و ادب بود و دهلی کنونی این‌گونه نیست، الآن فرهنگ و ادب خود را از دست داده است و فرهنگ دیگری جایگزین آن شده و تمام اینها نتیجه مهاجرت‌های بی‌رویه‌ای است که از کشورهای مختلف صورت می‌گیرد، باید تلاش کنیم تا این فرهنگ دوباره احیاء شود و آن را حفظ کنیم...“

گفتم و باز هم می‌گویم که من همه جا با حزین موافق نیستم، مثلاً اگر من در روزگار بیدل می‌زیستم دامن این بزرگمرد را از دست نمی‌دادم و اگر حزین تنها حدود بیست سال زودتر به دهلی آن روز رسیده بود شاید که در دهلی همان اتفاق بزرگی می‌افتاد که در قونیه افتاد و این دو شاعر بزرگ که از قضا هر دو نیز روحیه شمس و مولانا را در خود جمع کرده‌اند در کنار یکدیگر جهانی را متوجه عظمت عرفانی خود می‌کردند.

حزین از جنس انسان‌های رها بود نه گرفتار و بدهکار این و آن و این مشرب قلندری را بیش از همه در شمس می‌بینیم. برای من این جملات حزین که به نثر بیدل اشکال گرفته باشد و گفته باشد که نثر بیدل برای خنده چیز بدی نیست، اصلاً و ابدا قابل پذیرش نیست و حتی می‌خواهم بگویم این حرفها از آن حزین هم نباید باشد و شیطنت تذکره‌نگارانی است که بعد از حزین و یا در روزگار وی و دور از چشم وی حرفی را از زبانش شاید به مطایبه و شوخی ربودند و به قول امروزیان یک کلاغ چهل کلاغش کردند و حتی همان «زاغان هند» در خصوص آن دو برادر - فیضی و ابوالفضل - از منظر نگاه من که با طنز و هزل و مطایبه و هجو سر و کار دارم بیش از آن‌که در مقوله عناد و هجو بغلتد، رنگ و بوی طنز و مطایبه و حتی دوست داشتن دارد. اگر حزین تنها خود را می‌دید از نثر و نظم ابوالفضل و فیضی نباید تعریف می‌کرد و با شنیدن شعر میر عبدالغنی «غنی» نیز نباید چنین سخن می‌گفت که:

”از معاصرین به سخن فهمی او کسی ندیدم.“

و اگر حزین اهل کوچک کردن جماعت هندیان بود چرا بر غزل کلیم کاشانی یا همان همدانی انگشت اتهام نهاد که: کلیم هم یک حرف شنیدنی ندارد، شاید حزین

مقصودش کلیمی بود که می‌توانست منظومه‌نویس شاهجهان‌نامه نباشد و شاید اینها تعریضی ست بر شاعری که آزادتر از کلیم و قدسی زیست و کمتر از وی خود را بدهکار دیگران کرد و در راه پیراستن شعر اصیل پارسی و نشان دادن آن روح رها و آزاده بیش از همروزگاران خود مردانگی از خویش نشان داد و در تمام دیوانش با وجود آن‌که با بسیاری از امیران نشست و برخاست داشت، حتی یک کلمه ستایش و مدح این و آن نیست و تمام ستایش‌هایش از آن خدا و نعت رسول^(ص) و مدح ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین بوده است. بیدل نیز بسیار تا بسیار چنین روحیه‌ای داشته است.

من قصد مقایسه ندارم اما به دلایلی شعر بیدل را حتی بالاتر از شعر حزین می‌دانم. بیدل هم سن و سال پدر حزین است و حزین وقتی به‌هند گام می‌نهد که سیزده سال از کوچ این شاعر بزرگ گذشته است.

اما هرچه این دو شاعر بزرگ رها و آزاد بودند برخی از تذکره‌نویسان آن روزگار انسان‌هایی گرفتار و مغرض بودند که برخی شان منتظر فرصتی بودند تا انتقام حقارت‌ها و کوچک شدن‌ها و به‌جایی نرسیدن‌هایشان را از این شاعران بزرگ بگیرند. مگر همانان که دور و بر بیدل می‌پلکیدند و از حضرت ایشان برای خود تخلص می‌گرفتند بعد از کوچ بیدل انتقام مسلمانی بیدل را از او نگرفتند و او را بنگی و چرسی نشان ندادند؟! چرا!! چون خودشان آلوده بودند و می‌خواستند که ترویج آلودگی کنند و بیدل به‌شهادت شعرش اما پاک است و حزین به‌شهادت زندگی و شعر و سخن و قولش انسانی عاشق و جانی شیفته و دردمند است.

در برابر آینه باید تسلیم شد. حزین بی‌گمان در برابر حق تسلیم بود و اگر هم او در روزگاری چشم بر بسیاری از گویندگان سبک هندی بسته بود و تبلیغ شیوه خراسانی و عراقی را می‌کرد از آن رو بود که این سبک به‌بازی گرفته شده بود و دستمایه تفنن‌ها و بازی‌های زبانی شده بود و نخستین زمزمه‌های سبک بازگشت در ایران شنیده شده بود و حزین هم که مرد اصالت‌ها بود در سه آوردگاه، سه آزمون بزرگ ایستاد و امتحان داد و از این رو در سبک هندی و عراقی و خراسانی هر سه به‌شهادت آثاری که آفرید آخرین شگفتی بزرگ را رقم زد. اما دریغا که شاعری بدین عظمت و بزرگی در روزگار

خویش در ایران و هند و بسیاری از جاهای دیگر انکار می‌شود و نادیده گرفته می‌شود و تلخی می‌بیند و از شاه غریبان سلطان ملک طوس مدد می‌خواهد. حزین را شاعری دلتنگ و محزون می‌شناسیم و بخشی از این دلتنگی‌اش محصول همین هند است:

دل به‌ظلمت کدهٔ هند غریب افتاده‌ست چه شود گر رسد از شاه غریبان مددی
چندی پیش زندگی‌نامه و اشعار شیخ حسین شهرت شیرازی می‌خواندم، دیدم او هم که دل‌بستهٔ اصفهان بوده و از قضا حکیمی شهیر در دربار پسر اورنگ‌زیب بوده و منصب چهار هزاری هم داشته و از دوستان و یاران غار بیدل هم بوده است، در اشعار زیادی از هند فراوان گلایه کرده است. از جمله در این بیت‌ها:

کرده‌ام یک عمر تحصیل سیه روزی ز هند می‌برم این سرمه تا در چشم اصفهان کشم

*

در خزان هند تا کی نوبهارم بگذرد چند در تاریکی شب روزگارم بگذرد
نه تنها با شاعران که با علما هم همین برخورد از ناحیهٔ برخی علما می‌شد و پیش از حزین و در دورهٔ اکبر و جهانگیر قاضی نورالله شوشتری را داریم که قاضی‌القضات است و مصونیتش بیشتر از آدم‌های رهایی چون حزین بوده است، اما آن‌قدر سعایتش را کردند که فتوای کشتنش را گرفتند و آقا احمد بهبهانی صاحب مرآت‌الاحوال نیز فراوان از هند رنجیده خاطر بوده است و حزین که جمع میان علما و شاعران بوده است و به‌قول همین صاحب مرآت‌الاحوال:

”... به مرتبهٔ علیّهٔ عالیّه اجتهاد رسیده بود.“

به اندازهٔ تمام شاعران و علما از هند نالیده است.

البته آب و هوای هند به بعضی هم ساخته از جمله آنان سلیم تهرانی است که شادان می‌سراید:

به عیش آباد هندستان غم پیری نمی‌باشد که مو نتواند از شرم کمرها شد سپید آنجا

یا:

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال تا نیامد سوی هندستان حنا رنگین نشد...

البته این سلیم تهرانی به همراه شاعرانی چون کلیم کاشانی یا همدانی و قدسی و طغرای مشهدی امروز اوضاع دردناک تری دارند و در مقبره‌الشعرایی در کشمیر که تقریباً حالا به یک خاکروبه تبدیل شده است، غریبانه در کنار هم آرمیده‌اند!! و اگر نبود راهنمایی‌های استاد نیازمند صدیقی شاید که مزار این بزرگان را حتی با وجود همراه بودن دو استاد زبان فارسی دانشگاه کشمیر هم پیدا نمی‌توانستیم کرد!!

۴

راستی را اگر حزین به جای بنارس مثلاً در قونیه یا استانبول ترکیه خاک شده بود، گمان می‌کنید حکایتش بهتر از این نبود؟ آیا در آن صورت نیز گمنامی حزین در جهان امروز تا این پایه فراوان بود؟ پاسخ روشن و مبرهن است که حزین نیز چون مولانا بلخی و در قبا و جامه و رخت رومی و با مهر و نشان ترک به جهانیان معرفی می‌شد. مثلاً می‌شد حزین قونیوی. بدون شک چنین می‌شد، اما در عوض حزین از این گمنامی رهایی می‌یافت. مردم نجیب هند اما هیچ شاعری را به نام خود و به نفع خود مصادره نکرده‌اند و خدا را شکر که خود آنقدر هنرمند بزرگ در روزگاران ماضی و حال داشته و دارند که نیازی به مصادره فرهیختگان سرزمین‌های دیگر ندارند. اینها درست، اما در همینجا چقدر حرمت شعر به نفع هنرهای چشم‌نواز و آلوده با هوس مصادره شد؟ شاعران و ادیبان با همه تفکر ارجمند و شگفت‌شان به حاشیه رانده شدند و مطربان و رقاصان شش دانگ، ملک هنر را به نام خود سند زدند و باغستان همیشه سبز بیدل و حزین بدون باغبان و وجین در عطشناکی سوخت و هر روز این غربت و این دوری بیشتر شد و می‌شود و با این هم مشکلات، با نقشه‌عده‌ای ما را سرگرم کردند. ما را به جان هم انداختند. ما را درگیر کردند.

دوست پژوهشگرم آقای دکتر علیم اشرف خان جمله‌ای را در روز بزرگداشت حزین در انجمن ادبی بیدل گفت که حرفی سنجیده و بجاست. که اگر این دعواها در دوره حزین نبود این همه نقد خوب آفریده نمی‌شد. درست است و ای کاش این مجادلات از جنس مجادلات علمی روزگار حزین بود که خان آرزو خوان نقد می‌گسترده و اگر چند تعریضی هم بود از جنس طنز و شعر و قول و سخن بود، حال

آن‌که بسیاری از این دعوای‌های امروزی بر سر هیچ است. نقد نیست که برخی شان اهانت است و فحاشی است. اکل میته است، فرو بردن خنجر بر گرده یکدیگر است و چون نیک بنگری همگی حرفشان از جنس همین دنیا است. آنها که صادقانه کار می‌کنند و بی‌ادعا و فروتن‌اند نیز در این میان یا محکوم به‌نوشیدن شوکرانند یا به‌ناچار گوشه نشینانی که حتی به‌چشم نمی‌آیند. پهلوانان این میدان کیانند؟ روز به‌میدان رفتن است و روزگار، «هل من مبارز» می‌طلبد.

اگر حزین زنده بود بی‌گمان بسیار درشتناک‌تر از این با جماعت امروز سخن می‌گفت و از شما چه پنهان که این درشتناکی همه‌اش همدلی و همراهی است. تاجیکان را مثلی است که می‌گویند: «دوست می‌گوید تبروار، دشمن می‌گوید شکروار» دشمنان به‌تزویر و با چرب‌زبانی، چون نیک بنگری با پنبه سر می‌برند و با مهربانی لب‌خند می‌زنند و تزویر می‌کنند و درحالی‌که گلی را به‌سمت تو گرفته‌اند، طناب دار تو را می‌بافند در خیال.

تلخ است این حرفها و تلخ بود گفتار شیخ ما حزین، دارویش تلخ بود اما نجات بخش، به‌قول آن پیرمرد افغانی: «از تلخ پروا نیست» و این تلخ‌گویی‌ها از جنس نشتری است که پیش از این بر زبان بیدل شما و ما نیز جاری بود و پیش از آن بر زبان پیر طریقت ما شاعران از جمله بیدل، یعنی حضرت شمس‌الحق تبریز نیز.

بیدل می‌گفت:

کوس شهرت انتظاران بشکنم یا نشکنم نشتری می‌خواهد این جمعیت آماشها
بیدل نتوانست در روزگار خود کوس این شهرت انتظاران را آن‌گونه که می‌بایست
بشکند، اما به‌اعتقاد من حزین شکست. آن‌گونه که صاحبان تذکره و شاعران کم‌بها
از دیدار با وی هراس داشتند و هر شاعری در روزگار وی بر زبان خود لجامی زده بود
و در زبان خود چشم و عقل و هوشی تعبیه کرده بود و از سر تأمل و درنگ سخن
می‌گفت که آخر ملک سخن نیز شحنه‌ای دارد و حزین پاسدار راستین زبان پارسی بود
و پاسداری از قلّه‌ها در روزگاری که شعر و غزل فارسی به‌تفنن کشیده می‌شد، حزین
یک چراغ بود و یک چراغدار، یک چلچراغ بود و یک معیار بهنجار و سنجیده و
با اصالت و با شهامت.

اینک دوباره ماییم و ادبیاتی که هر روز از آسمان فاصله می‌گیرد، از استادان پیر و درد کشیده سرزمین زبان پارسی انتظاری زیادتر از این نباید داشت، آنان کار خود را در روزگار سختی‌ها و دشواری‌ها به‌انجام رساندند و با دشواری فراوان خود را به‌خوان آخر این شاهنامه کشاندند و بسی رنج بردند در این سال سی، اما سی ساله‌های جوان که تازه اول این راهند بدانند که روزگار ناجوانمردتر از گذشته است و راه‌ها دشوارتر شده است و باید که در این راه قدم، بی‌دعای پیر نگذاشت و در همه حال باید که با خود نجوا کرد:

حیف عمر ما که در دعوا و بهتان بگذرد...

۵

برای حزین آسان بود ستایشگر این و آن شدن و از همه تعریف کردن و با همه نشستن و به‌همه لبخند دروغین زدن و به‌قول شمس با مردم زمانه به‌ریا سخن گفتن. حزین می‌توانست مرتاضانه سخن بگوید، چشم خود را بر اعتقاداتش ببندد و زنگ معبدها او را از خود بی‌خود کند اما حزین اهل تظاهر نیست که شیعه مولا علی^(ع) است، از نژاد پاکان پارسی ست و راوی راستگوی شاهنامه فردوسی ست. به‌بهر تقارب مقرب درگاه سلطان طوس می‌شود و اسلام واقعی را از امامان می‌گیرد نه از اعراب دیروزی و امروزی. کمتر شاعری است که به‌هند بیاید و تحت تأثیر زرق و برق‌های ظاهری و جلوه‌های دنیایی هند قرار نگیرد، اما حزین بزرگمردی به‌عظمت میر سید علی همدانی است که یک کشمیر را مرید خویش می‌توانست کرد! آیا او راه را اشتباه آمده بود یا باز هم دیر رسیده بود و مردمان به‌رنگی دیگر درآمده بودند.

بارها از خویش پرسیده‌ام که چرا ما ایرانیان باید مثلاً اشعار ابوسلیک قرن چهارم را داشته باشیم اما حزین قرن دوازدهم آن‌قدر در سرزمین مان گمنام بماند که اشعارش را غواصان ماهر مورد سرقت قرار دهند. براستی چرا؟ چون او به‌کسی باج نداده است و روزگار روزگار داد و ستد و باج دادن و باج گرفتن بوده است. حزین شاعر اعتراض و ستیز بوده است و در هند آن روز تنها شاعران ستایش و صلح کلی می‌توانستند به‌راحتی زندگی کنند.

حزین غزل فارسی نجیب را رواج داد. دربار سخنش مدینه بود و نجف و صله‌اش تهمت. او می‌دانست که دشمنان ادبیات پارسی در واقع دشمن حقیقت اند چون شعر پارسی آیینۀ راستین حقیقت است و در روزگاری که شعر پارسی به‌مضحکه گرفته شده بود و هر بغال و چغالی ادعای شاعری کرده بود آمده بود تا بگوید که این ملک هم خدایی دارد.

تی.اس. البوت آن شاعر بزرگ سرزمین غرب در روزگار پیری‌اش از ادبیات آسمانی صحبت می‌کند و می‌گوید: این همه زمان گذشته و دریغا که ادبیات ما به‌جای آسمان ما را به‌زمین نزدیک کرده است.

و حزین از جمله کسانی بود که آمده بود دوباره ادبیات به‌زمین نزدیک شده ما را به‌سمت آسمان ببرد.

شمس به‌مولانا می‌گفت ما وقت نداریم. من هم همین حرف را می‌گویم. دوستان! من شمس نیستم و شما هم - با همه بزرگی‌تان - مولانا نیستید، که اگر یک مولانا در روزگار شما بود خیال‌مان حتی با وجود این همه مطرب و رقاص نیز راحت بود، اما واقعاً حکایت ما و شما همان حکایت اندک بودن فرصت است که شمس بر مولانا نهیب می‌زد. دریغا که شمسی نمانده است و نهیبی نمی‌شنویم و وقت می‌گذرد و زبان فارسی هر روز نحیف تر می‌شود.

در روزگار تلخی‌ها و دعوایها، قهرها و آشتی‌های بیچگانه من نگرانم. نه نگران پدری لجوج و نه نگران مادری نافرمان، نگران کودکی معصوم به‌نام زبان فارسی. نگران حزین و بیدل و غالب! در روزگار چشم‌ها و زبان‌های مصنوعی و دور شدن از زبان معنویت و عشق و عرفان و دلم می‌گیرد از این همه دو دستگی‌ها و هزار دستگی‌ها.

کسی نمی‌دود این روزها. کسی بی‌خوابی نمی‌کشد این شبها. چراغ بسیاری از انجمن‌های ادبی پارسی خاموش است. کسی خود را به‌آب و آتش نمی‌زند، بیدل اما می‌دوید، دوید تا آن بالا بالاها. رفت تا خود نور، و نور خورد مثل مولانا که نور قوت‌ جانش بود. حزین دوید، تا تسخیر قلّه‌ها و تا رسیدن به‌اوج و معراج کلام. من بازیگرم. با نوشته‌ای تلخ و تراژیک شاید لحظاتی یک تنه نقش حزین را بازی کردم. مرا ببخشایید که با نگاه حزین و با تلخی زبان او با شما هم‌کلام شده‌ام. مرا ببخشایید.

یادم باشد که در این پایان از دوستان همدل و همراهم در هند و ایران که این نشریه با حمایت‌های بی‌شائبه آنان به این سرانجام رسید تشکر کنم. استادانی چون استاد سید امیر حسن عابدی و استاد اظهر دهلوی، استاد شریف حسین قاسمی، دکتر مهدی خواجه پیری، دکتر کریم نجفی برزگر، آقای بهروز ایمانی، دکتر علی زمانی و دوست پژوهشگرم جناب فرهاد طاهری که اگر زحمت یکایک آنان نبود شیرازه این مجله بسته نمی‌شد.

و حرف آخر آنکه به قول بیدل:

من نمی‌گویم زیان کن یا به فکر سود باش

ای ز فرصت بی‌خبر در هرچه هستی زود باش

والسلام

آذرماه ۱۳۸۸ - علی رضا قزوه - دهلی‌نو